

فصل غلیظ گیسو

شهرام شاهرختاش

گلولة گل است

از کدام واژه آغاز کنم؟
در سپیده دم گلولة و عشق
که بودن‌ها و نبودن‌ها در روزنامه می‌سوزند.

فریاد

در طلوع ایستاده و
بوسه‌های گلولة شیرین‌تر از بوسه‌های توست

و سپیده‌دم

آه

سپیده‌دم

چه وقار دردناکی دارد

مه هراسان

از درخت و گلولة بالا میرود

درخت گل میدهد

و گل‌ست

وقتی از خاک‌های منقلب

طلوع چکاندن فریاد

آغاز

میشود.

شکوفه‌های مشکی

جدا از ساقه‌های تپنده
چگونه گل می‌دهد این شکوفه‌ی مشکی؟
عشق
در عبور تابستانی
بیتاب
از بهار اندام می‌گذرد
و چشم
آوازی از نگاه‌های نگفته میشود
بر دودمان عریانی میریزد

باز شو
ای شکوفه‌ی مدهوش
باز شو

میخوابد
آواز
بر بلوغ گردن و گیسو
و در رگبارهای تپنده ساقه
گل سرخ میتراود از شکوفه‌ی مشکی

اسفند ۴۸

سبزی تو

سبزی

تو

سبز

در دالانی از بوسه‌های فصل

و آفاقی از گیسوان پراکنده

در هجوم نوازشی

آه

کجاست؟

خواب هزارساله

کجاست؟

امرداد ۴۸

سحر

پاسداران

سربازخانه را از لبه‌های شب

گذر داده‌اند.

آنک

سحر

که از تقاطع مه و شیپور

با تفنگ

می‌گذرد.

دی ۴۹

سلیس تر از پرسه های شبانه

با دو چشم عاشقانه ی آغشته در نگاه
از عصرهای گمشده می آیی

می آیی و

لبخندت گلی ست

که عطرش در کلام

نمی نشیند

□

نامت را چگونه فاش کنم

که ستاره از غصه نریزد؟

□

سلیس تر از پرسه های شبانه

با دو چشم عاشقانه آغشته در نگاه

حریر پیکرت

در

دریچه های بلوغ

چگونه میشود

آیا

لباسی از حریر

بپوشم؟

اسفند ۴۸

هلال یاد

در بالکنی از یادهای قدیمی

چگونه میشود آرام بود؟

تقویم تو را میخواند

تا

بیهوده نمیرد

در بالکنی از یادهای قدیمی

ایستاده‌ام و

بستر

هنوز

در عطوفت هلال تو

مهربانی‌ست.

اسفند ۴۸

برای اینکه بدانم...

شعری برای دلتنگی

شعری برای اینکه بدانم، دلتنگم

آخر

چگونه بگویم؟

- شهرام

گلدسته ها هنوز بوی کودکی را دارند.

در این جوانی مغشوش

پیرتر از آنم که بهار خمیده نباشد

تا شعر چقدر فاصله مانده است؟

دلتنگی

می آید

با خیمه های بغض

با قطار روزهای خمیده

تا شعر چقدر؟

گلدسته ها و قمری ها

تار می شوند در هجوم خاطره و عصر

آخر

هنوز....

- چگونه بگویم؟

- شهرام

سنبها

عزای جوانی

گلدسته‌ها

بوی کودکی‌ات را دارند.

اردیبهشت ۵۰

بستر شکوفه‌های سراسر

شب از کلام میماند،

در خطابه‌ی بلند گیسویت

شب

از

کلام....

□

بر خطوط گرم تو میراندم

در بستر شکوفه‌های سراسر

و از ارتفاع برهنه‌ی جسم

حجم ظریف تو

می‌گلتید

در بستر شکوفه‌های سراسر

سفر

مرطوب بود و

چشم گشوده بر زوایای نسیمی پوست

من

رها بودم.

□

از خطابه‌ی بلند گیسویت

شب در خلوص خاطره میماند

بهار یاسهای اشک

با بهاری بی شناسنامه

که نه کودکست و

نه جوان و

نه پیر

و جوانه میزند از پوست

تمام عصر را

در بغض یاسهای عاشق دیوار

گریسته‌ام.

باید سفر کنم

و بر این جاده‌های پژمرده

رنگین‌کمانی از گیسوان بهار

ببافم.

باید

سفر

کنم

اما....

اردیبهشت ۴۹

بندر با چتر عشق

در باران

با چتر عشق میگذری

و خیابانهای بندر غزلی از مهتاب است

که در کرشمه های چشم تو میگردد

به قلب تکیه داده ای و

فرو میروی

تا عتیق یادهای گداخته

و دریا

نشسته

بر خروش عاشقانه ی گیسویت

کیست؟

اینگونه ویران

کیست؟

در کنار اسکله ای سرشار از نگاه های پریشان

هنگام که شب با سوت قطار ها می آید و

تو

بر بستری از گیسوان معطر

میرانی.

فروردین ۴۹

نگاه

از موسم نگاه تو

میرانم

تا موسم نگاه تو

و ستاره‌ای بوی ترا دارد.

در میان مه و لاجورد

از شگوه دو دریا میگذرم

تیر ۴۹

نقب‌های مکشوف

(از مجموعه‌ی شهر دشوار حنجره‌ها)

تو زمینی هستی

در صعود تمنا

که نبردهای مردانه‌ام را

در حرارت شیارهای سخت

از دست میدهم

در پراکندگی

پراکندگی بوسه‌هایی

که شب را جوانه می‌زند

ستاره‌های چالاک تنت را میچینم

از ستاره لبریز است

دستانم

از ستاره

تا صبحی که چکه

چکه

چکه

باران سپید پایان

در شیارهای خسته بریزد

بریزد

بریزد

و من

از نقب‌های مکشوف

بگذرم

و عشق

می تپد

باندازه‌ی یک چشمه

می تپد

دل

در شبی که پابرهنه میگذرد

از کوچه و نسیم و پهن.

و عشق

رنگ عریانی دارد.

خرداد ۵۰

اشک در کمانه

از کمانه‌ی آواز
بوی اشک تو می‌آید
از کمانه‌ی آواز.
پر خاشگروست و
ناگفته

این سرود
که از رطوبت آه میگذرد.

بوی اشک تو می‌آید
- حرفی که بر کمانه نشسته‌ست -

امرداد ۸۴

اندوه و باد

بر این فراز فرسوده

ستاره

با لباس نظامی ست.

وقتی

ستاره

با لباس نظامی ست.

اندوه را

چگونه

به جبهه‌های گریزان باد بسپارم؟

اسفند ۴۹

ایام عین مرگ

در شامگاه شراب و بی کسی

شاعران

در کافه‌هایی که هیچ معنی نمیدهد

کلمات را تاج گلی می‌آورند به ژرفی دود و

الکل و

اشک

و شفافیت معانی گمشده در مکر

این کلمات بی عشق

آیا

هنوز

خط مبهمی از ابر و معنی بر چهره دارند؟

مردم

به روزنامه و رادیو

مردم

به واژه‌های تهی

عادت کرده‌اند

و شاعران

دیگر

هیچ

در شامگاه شراب و بی کسی

معنی

نمیدهند

در این ایام عین مرگ

ایام نارسایی و

مسخ

بر ویرانی خویش، اینگونه

همگان

آیا

شهادتی داده‌اند.

تیر ۵۰

یک پنجره

در انبوهی شامگاه

نگاه و حافظه

آنقدر فرسوده‌ست

که غروب را باور نخواهد کرد

می‌دانم و

ذهن

بی‌خاطره در گذر است

باندازه‌ی یک پنجره باد

جوانی‌ام می‌خواهد وزیدن آغاز کند

اما.....

در فرسودگی نگاه

شب با خمپاره‌های بی‌نهایتش

میاید و

پاسداران

مهتاب را تقسیم میکنند.

اسفند ۴۹

در استوای تسلیم

(از مجموعه‌ی شهر دشوار حنجره‌ها)

با شعله ای ظریف میایم
به دالانی گمشده در شوق
با قامتی گنگ
از مسیر لبهایت

این آتشفشان
در گمراهی کدام بوسه می‌سوزد؟
که ابعاد حق‌هق عشق
در چشمهای من تمام میشود

در استوای تسلیم
با قامتی سوخته می‌خوابم
و از باغهای نرم التهاب، تنها
پرنده‌ای عتیقه می‌خواند

در وحشت سیاره

بر پله‌های شقیقه

زخم

نبضان دارد

و از انتهای رگ

فرسنگ

فرسنگ

گرگ

می‌گذرد.

بکجا می‌گریزند

این سفینه‌های هیاهوگر چشم

در وحشت سیاره‌ی ناشناسی که می‌خکی از مه بر سینه دارد؟

آبان ۴۸

در غریزه اندام

در غریزه اندامت

حکومت دستانم را پرواز خواهم داد

اگر سورت‌مه‌ای بیاید و

از برف‌های کولی بگذرم

می‌آید

سورت‌مه‌ای و

می‌چرخد

در هشیاری مضطرب بوسه

و پیامی می‌آورد

از

جاده‌های لطیف تو

□

من در کجای غریزه ایستاده‌ام؟

□

آه

اگر خروس بخواند

اگر

بخواند

چگونه گیسوانت را بر خورشید بپوشانم؟

خروسی

می خواند

از دیوار های خورشید و

سورتمه ای

در برف گم میشود.

آذر ۴۸

در فواصل مژگان

در فواصل مژگانت

کیست

اینگونه به پاسداری ایستاده؟

□

چراغ‌های یخزده شهر را تاریک کرده‌اند

و کوچه

با چتر فکرهایم

بستاره سفر میکند

بکوچه میروم

که ستاره بتو نزدیک است

□

در فواصل مژگانت

اضطراب قامت عشق:

آه

من

در فواصل مژگانت عاشقم

بهمن ۴۸

آوارهای امروزی

فرو میریزد

آوارهای امروزی

فرو میریزد

شکل طناب و پلاسیدن

و آینه

از چروک‌های زودرس

لبریز

میشود

آوارهای امروزی فرو میریزد

و شگفت آور است

شکيبایی شگفت مردمان این ایام

آوارهای امروزی زود پیر میکند

ناخوانا

و شکل طناب و پلاسیدن

زودتر از مرور جوانی

فرو

میریزد

تیر ۵۰

ملال ماسه‌ای

پلاژهای عاشقانه غروب
با نیمکتی از ستاره‌های آشفته
و بوسه‌ای که رها میشود در آشنایی باد.

پلاژهای عاشقانه غروب
در احاطه‌ی این همه ملال ماسه‌ای
با لیوانی از آبجو
و سیگاری که به انتها نمی‌رسد هرگز.

پلاژهای عاشقانه غروب
با بوته‌های تند غریزه
و گوش‌ماهی‌هایی که شکل نام ترا دارند
در احاطه این همه ملال ماسه‌ای...

شهریور ۴۹

دلم هوای تو داشت

(از مجموعه‌ی خواب های فلزی)

دلم

هوای تو داشت

دلم هوای خالص باران

در آن زمان غریب.

✱

کوچه پهن میشد

در اقتدار زوزه‌ی سگها

و باد می آمد

همراه بوی تنهایی.

✱

در تعجب نمناک گامهای مسافر

آسمان شکست و گریست

هوا

هوای خالص باران بود

✱

تو آمدی

تو آمدی از ضلع شرقی باران

دلم هوای خالی بستر

هوای بوسه‌های مست تو داشت

✱

دلم هوای تو داشت

عصرهای ساده‌ی عشق

خورشید کاهگلی

وقتی

با هر غروب پینه‌بسته

از تپه

سرازیر می‌شود

از مزارع قسطی روی بر می‌گرداند و

لبخند می‌زند

به عشق

عشق

که در عصرهای ساده

همیشه

کنار چشمه‌های بهداشتی

ایستاده است.

اردیبهشت ۵۰

فصل غلیظ گیسو

فصل غلیظ گیسوان تو بود و

میان پلک

شب شکوفه گذر داشت

- تکیه داده بر ساقه‌های مه

مهر ۴۸

فراسوی سراسیمگی

مرطوب

می پیچد

آوای شیپور و

مه صبحگاهی به میدان تیر.

سربازان

در ترکهای مه خشاب می گذارند

هان

هدف کجاست

در این فراسوی سراسیمگی؟

باد

شکل بال

میلغزد

در برجهای دیده‌بانی

و در خشونت کرانه‌ی شلیک....

آه...ای

پر و

پرنده و

پرواز!

خرداد ۵۰

طرح

(از مجموعه‌ی خوابهای فلزی)

۱

تونل‌ها

رؤیایی اند.

۲

مگر طول خواهش شب

چه امتدادی داشت

که عقربه‌ها

- درحجم التهاب -

از اطمینان گنگ شماره‌ها

فرار می‌کردند؟

۳

لحظه‌های درهم ایجاد

از تشنج مقصود

شهوانی‌ترین گیاهک خاکی را

تا تداوم ریزش

به وصل می‌بردند

۴

شرم مستطیلی پنجره

استعداد خطوط ثابت را

به وهم باغ سپرد

غرور سبز علف‌ها

و

گل‌های تغزل

- در اصطکاک حریر -

به هذیان باد پیوستند

۵

تا شوق گذرگاه

تا استراحت تعطیل:

تو نل‌ها

رؤیایی‌اند.

طناب‌های همیشه

شکوفه‌ی ویران

بتاب

بر باغهای خاموشی که

- تویی.

✱

در غبار دروازه

هیا‌هوی گمنام کیست

آویزان از طناب‌های همیشه؟

گل نمی‌دهد طناب و

خفه‌ام میکند

این غبار

که سواری بدنبال ندارد.

بتاب

شکوفه‌ی ویران

بتاب.

امرداد ۸۴